



یعنی از حق به خود نظر کردن	ای کمالِ تو خاک، زر کردن
صرفهات نیست جز حذر کردن	هرچه آید ز دست غیر از عشق
نیست کاری از این بتر کردن	کمرِ جهدِ اختیارِ مبند
دخل در کار معتبر کردن	اعتباری دلیلِ خجلتِ توست
موج را فکرِ خیر و شر کردن	شرم باید ز جزر و مدِّ محیط
به جبین کارِ چشمِ تر کردن؟	چند باید ز خجلتِ هستی
تا کی اندیشه‌ی اثر کردن؟	بگذر ای ناله! از رساییِ خویش
بی‌نفس بایدت گذر کردن	راهِ عشق است، کوچیِ بی نیست
فکرِ تقلیدِ یک‌دگر کردن	عالمی را ز خویش غافل کرد
نتوان ژاله را گهر کردن	خجلتِ آراست شیوه‌ی تقلید
ناله بایست بیشتر کردن	زین همه کار و بار نومیدی
خنده می‌آید از سحر کردن	آسمان را به حالتِ شبِ ما
راهِ نارفته‌ایست سر کردن	فهمِ اسرارِ هستیِ موهوم
مشکل است از خودت سفر کردن	هر دو عالم غبارِ خانه‌ی توست
سنگ را می‌توان شرر کردن	جذبه‌ی شوق اگر شود پر و بال
سیرِ هنگامه‌ی صُور کردن	ره به گلزارِ معنی‌ی دارد
گریه می‌باید این‌قدر کردن	بس که جوشید چشمه، دریا شد
عالمی را توان جگر کردن	لذتِ خون شدن اگر این است
چند سامانِ گوشِ کر کردن؟	سازِ آفاقِ نغمه‌ای دارد
بعد از این بایدت خبر کردن	ای همه هوش! سخت بی‌خبری

که جهان نیست جز تجلّی دوست

این من و ما، همان اضافتِ اوست